

کتاب: اخلاق مسیحی

نوشته: چ. س. لوئیس

ترجمه: ر. نامور

فصل ششم: زناشویی مسیحی

گفتار فصل پیش بیشتر منفی بود و گفتیم عیب احساسات جنسی در بشر چیست، ولی خیلی کم توضیح دادیم که احساسات جنسی را چگونه باید به کار انداخت. به عبارت دیگر راجع به زناشویی مسیحی چیزی نگفتیم... به دو دلیل مخصوصاً مایل نیستیم راجع به زناشویی صحبت نماییم. دلیل اول این که عقاید مسیحی راجع به این موضوع نزد مردم خیلی ناپسندیده است، دوم این که خود نگارنده هیچ وقت متأهل نبوده و بنابراین آن چه می‌گوید عاری از تجربه است، ولی با این حال چون در موضوع اخلاق مسیحی گفتگو می‌شود نمی‌توان این موضوع را نادیده گرفت. عقاید زناشویی مسیحی بر اساس گفتار مسیح است که فرموده زن و شوهر را بایستی يك موجود زنده محسوب داشت و مسیحیان عقیده دارند وقتی عیسی این مطلب را اظهار داشت به بیان احساسات نمی‌پرداخت، بلکه حقیقتی را بیان می‌کرد، همان طور که اگر کسی بگوید قفل و کلید تشکیل يك دستگاه می‌دهد و یا ویولون و آرشه با هم يك آلت موسیقی هستند، حقیقتی را بیان کرده است. سازنده ماشین بدن انسان به ما گفته است که دو نصف بشری یعنی آن نصف که مرد نامیده می‌شود با نصف دیگر که زن است باید تشکیل يك روح بدهند و این عمل فقط به منظور احساسات جنسی نیست، بلکه باید از هر حیث با هم متفق باشند. عیب بزرگ و معاشرت جنسی که خارج از عالم ازدواج باشند، این است که افراط کنندگان در معاشرت در وضع جنسی سعی می‌کنند که يك نوع اتحاد (یعنی اتحاد جنسی را) از کلیه اقسام اتحادهای دیگری که برای بشر در نظر گرفته شده با هم تشکیل يك اتحاد کلی می‌دهند از هم جدا سازند.

روش مسیحیت نشان نمی‌دهد که تشکیل يك لذات جنسی عیبی دارد، همان طور که لذت غذا خوردن هم عیبی ندارد، پس شما نباید آن لذت را ترك کنید و ضمناً نباید تنها در فکر آن باشید، همان طور که نیاستی سهی کنید بدون بلعیدن و هضم غذا آنها را جویده و دوباره تف کنید. در نتیجه مسیحیت تعلیم می‌دهد که زناشویی برای تمام زندگی است. البته در اینجا اختلاف عقیده میان کلیساهای مختلف وجود دارد: یعنی اصلاً طلاق را مجاز نمی‌دانند در حالی که بعضی دیگر با بی‌میلی آن را در موارد مخصوصی جایز می‌شمارند. خیلی مایه تأسف است که مسیحیان در چنین موضوعی اختلاف نظر دارند، ولی شخص عادی ملاحظه می‌کند که کلیه کلیساهای در میان خود راجع به ازدواج خیلی بیشتر با هم توافق دارند تا با عقاید دنیای خارجی. در این موضوع منظور این است که همه آنها طلاق را مانند قطع حیاتی می‌دانند و یا مانند يك عمل جراحی تلقی می‌کنند. بعضی این عمل جراحی را به قدری شدید می‌دانند که اجرای چنین عملی را غیر ممکن می‌دانند و دیگران عقیده دارند که در موارد فوق‌العاده و لاعلاج بدان مبادرت می‌شود، ولی همه موافقتند که طلاق بیشتر شباهت به این دارد که شخص دو پای خود را قطع کند. از این رو قطع این شرکت زندگی دو نفری را به مراتب بدتر از انحلال شرکت تجاری و یا فرار سربازی از هنگ می‌دانند و همه با آن مخالفند.

نظریه جدید این است که طلاق اصلاح ساده‌ای است در وضع دو شریک، یعنی در موقع لزوم که دیگر زن و شوهر یکدیگر را دوست ندارند و یا یکی از آنها عاشق شخص دیگری می‌شود اجرا می‌گردد. ولی همین جا است که سؤتاهم پیش می‌آید. کسانی که طرفدار آزادی طلاق هستند می‌گویند: «یقیناً عشق در زناشویی موضوع اصلی است» به یک معنی چنین است، بلی عشق چیز مهمی است و شاید تنها موضوع اصلی است که عالم هستی معنی دارد، ولی بسته به این است که منظور از «عشق» چیست؟ چیزی که اغلب اشخاص راجع به عشق در موقع مذاکره در باره زناشویی در نظر دارند چیزی است که «عاشق پیشگی» نام دارد. البته «عاشق پیشگی» ممکن است دلیل خوبی برای زناشویی باشد، گر چه تا آنجایی که نگارنده می‌تواند ببیند این هم دلیل کامل و کافی نیست، زیرا ممکن است شخص عاشق کسی شود که به هیچ وجه تناسب با او ندارد، حتی عاشق کسی شود که واقعا به معنی حقیقی او را دوست نداشته و به او اطمینان ندارد. ولی عاشق شدن عبارت از آن اتحاد واقعی عمیق که زن و شوهر را به یک وجود تبدیل می‌نماید نیست. به نگارنده گفته می‌شود که عاشق شدن دوامی ندارد و این امر را می‌توان از مشاهده وضعیت اطراف به خوبی دید. گمان ندارم که این قبیل عشق‌ورزی هم هرگز به منظور دوام یافتن باشد، به نظر نگارنده این عشق نوعی احتراق است که فقط ماشین را به راه می‌اندازد.

اصل موضوع خیلی از این عمیق‌تر است، یعنی چیزی است که می‌توان بر اساس آن زندگی کرد. می‌توان عاشق دیوانه کسی بود که بعد از ده هفته از دیدار او بیزار باشند و یقیناً می‌توان قلب و جان راصمیمانه دلبسته کسی کرد که در لحظه اول فریفته او نمی‌شویم همان‌طور که عاشق دل‌فریفته خودمان هم نیستیم. اگر شما مخالف این نظریه باشید، البته خواهید گفت: «نگارنده هیچ اطلاعی در این خصوص ندارد، زیرا خودش متأهل نیست» ممکن است این نظریه درست باشد، ولی قبل از بیان این اظهار، کاملاً مطمئن شوید که قضاوت شما در این مورد در اثر تجربیات شخصی و مطالعه در زندگانی دوستان خودتان است، نه در اثر افکار و عقایدی که از رمان‌ها و فیلم‌ها به دست آورده‌اید. این کار آن قدرها که مردم فکر می‌کنند آسان نیست، زیرا تجربیات ما سرتا سر از کتاب و نمایشنامه‌ها رنگ‌آمیزی شده و صبر و مهارت لازم است تا به توانیم چیزهایی را که از زندگانی برای خود آموخته‌ایم تشخیص دهیم. یک چیزی که مردم از کتاب کسب می‌کنند، این عقیده است که اگر شخص با همسر مناسبی ازدواج نماید، ممکن است عاشق پیشگی او برای همیشه ادامه پیدا کند، در نتیجه وقتی که به فهمند عاشق نیستند فکر می‌کنند که در عشق خود دچار اشتباهی شده و باید تجدید فراج نمایند و نمی‌فهمند که وقتی این تغییر صورت بگیرد، اثر عشق ثانی هم به‌زودی زایل می‌شود، همان‌طور که عشق اول زایل شد. در این قسمت زندگانی مثل هر قسمت دیگر در ابتدا هیجانانی پیش آمده و دوامی ندارد.

این هیجان شبیه هیجانی است که جوانی در اولین پرواز خود پس از ورود به نیروی هوایی پیدا می‌کند و وقتی هوانوردی را خوب یاد می‌گیرد دیگر باقی نیست و یا شبیه هیجانی است که شخص با دیدن محل دلپذیری برای اولین مرتبه احساس می‌کند، و وقتی شخص در همان جا منزل می‌کند، از بین می‌رود. آیا معنی این قسمت این است که بهتر است اصلاً پرواز یاد نگرفته و یا در محل دلپذیری سکونت اختیار نکنیم؟ به هیچ‌وجه، در هر دو مورد اگر شخص دنبال کار را بگیرد، پس از زوال هیجان اولیه، یک نوع علاقه آرام‌تر و پاینده‌تری جایگزین آن می‌گردد. بالاتر از آن فقط اشخاصی که حاضرند بدین طور به هیجانان خود پایان داده و به علاقه جدی‌تری دلبسته شوند، بیشتر احتمال دارد که در جهات نسبتاً مختلفی به هیجانان جدیدی برخورد نمایند. مثلاً کسی که پرواز را یاد گرفته و هوانورد لایقی شده، ناگهان به فکر تحصیل موسیقی می‌افتد و یا مردی که در محل دلپذیری سکونت اختیار کرده ممکن است

دست به باغبانی بزند. به نظر نگارنده این يك قسمت کوچکی از مقصود مسیح بود وقتی که فرمود: «ممکن نیست چیزی واقعا زندگی بکند مگر این که اول بمیرد.» اصلا خوب نیست که شخص به هیجان ادامه دهد. این کار بدترین کاری است که می‌توان کرد. بگذارید هیجان برطرف بشود و از بین برود و آن دوره مرگ را در علاقه آرام‌تر و شادمانی که دنباله آن است طی کنید و آن‌وقت خواهید فهمید که پیوسته در عالمی پر از هیجانات جدیدی زندگی می‌کنید.

ولی اگر تصمیم بگیرید که زندگی شما ملازم با هیجانات باشد و کوشش کنید به طور مصنوعی آنها را تجدید کنید، این هیجانات پیوسته ضعیف‌تر و کمتر می‌شود و برای بقیه زندگی شما آدمی معذب و فرتوت و متشبه خواهید بود. چون عده معدودی این نکته را درک می‌کنند، پس بسیار مردان و زنان متوسط السن را ملاقات می‌کنید که جوانی آنها سپری شده متأثرند. در صورتی که آنها در همان موقع در سنی هستند که پیوسته افق‌های جدیدی باید جلوشان نمودار و درهای تازه‌ای از هر طرف به رویشان باز گردد. خیلی بیشتر لذت دارد که شخص شنا یاد بگیرد تا این‌که پیوسته بدون وقفه و بدون امید آن احساسی را که در موقع اولین دست و پا زدن در آب در کودکی پیدا کرده در خاطره‌اش باز آورد. چیز دیگری که از رومانها و تئاتر می‌فهمیم این است که «عاشق شدن امری است ناگزیر و اجتناب ناپذیر» یعنی امری است که مثل سرخک باید همه کس به آن مبتلا گردد و چون عقیده دارند، بعضی اشخاص متأهل وقتی به آشنای جدیدی رو به رو می‌شوند، فریفته شده دل و دین از کف می‌دهند. ولی نگارنده این طور معتقد است که این احساسات غیر قابل اجتناب در زندگی عملی و واقعی خیلی کمتر است تا در کتاب‌ها، مخصوصا وقتی شخص رشد پیدا کند. وقتی ما با کسی که خوشگل، زیرک و دلپذیر است برخورد می‌کنیم، البته باید این صفات خوب را تحسین نموده و دوست به داریم. ولی آیا خیلی بیشتر در اختیار خود ما نیست که این دوستی يك روزی تبدیل به «عشق» شود یا نشود؟ البته اگر فکر اثر رومان‌ها و نمایش‌نامه‌ها و اشعار احساساتی خفه شده و تن ما هم از الکل اشباع باشد، هر نوع محبتی هم که با آن مصادف شویم تبدیل به «عشق» خواهیم نمود، همان طوری که اگر در راهی مجرای گودی باشد، همه آب باران در آن مجرا جاری می‌شود و یا این که اگر عینک آبی بزنید هر چه ببینید آبی خواهد بود، پس خود ما مقصریم. پیش از این که موضوع طلاق را تمام کنیم، خوب است دو چیزی را که غالبا با هم متشبه می‌دهیم.

یکی از این دو عقیده مسیحیت در موضوع ازدواج است. دومی موضوعی است کاملا متفاوت، یعنی اگر مسیحیان حق رأی داشته و یا نماینده پارلمان باشند، تا چه اندازه باید نظریات خود را در موضوع زناشویی به‌صورت قانون طلاق به مردم تحمیل نمایند. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که اگر شما مسیحی باشید، باید سعی کنید طلاق را برای همه دشوار سازید. نظر نگارنده چنین نیست. به نظر نگارنده کلیساها باید خوب بدانند که اکثریت انگلیسها مسیحی نیستند، بنابراین از آنها نباید انتظار داشت که بر طبق اصول مسیحیت زندگی کنند. باید دو نوع مشخص ازدواج باشد، یکی تحت نظر دولت که قوانین آن توسط کلیه اهالی اجرا گردد و دیگری تحت نظر کلیسا که قوانین آن توسط اعضای آن اجرا شود. فرق این دو باید مشخص باشد، به طوری که شخص بداند کدام زن و شوهر در کلیسا ازدواج کرده و کدام نکرده‌اند. این بود مختصری از عقاید مسیحیت در باره دائمی بودن ازدواج. يك موضوع نسبتا مشکل‌تری هم باید مورد مطالعه قرار گیرد. زنان مسیحی وعده داده‌اند که از شوهران خود اطاعت نمایند. در زناشویی مسیحی مرد مقام «سر» را دارد. در این جا ظاهرا دو موضوع پیش می‌آید، یکی این که چرا سر اصلا لازم است و چرا مساوات در بین نیست؟ دوم این که چرا مرد «سر» باشد و زن نباشد؟

۱. احتیاج به موضوع «سر» یا رئیس، از این لحاظ است که زناشویی امری دایمی است، البته تا زمانی که زن و شوهر موافقاند احتیاج به بحث در موضوع «سر» نیست و امیدواریم در زناشویی مسیحی وضعیت عادی چنین باشد. ولی وقتی واقعا اختلافی پیش آید، چه اتفاق می‌افتد؟ البته این موضوع را زن و شوهر مطرح مذاکره قرار دهند، ولی فرض کنیم این مذاکرات زیاد شده و نتیجه‌ای گرفته نشده است. قدم بعدی چیست؟ نمی‌توان در این خصوص به رأی اکثریت موقوف نمود، زیرا در جلسه دو نفری اکثریتی نمی‌توان به دست آورد. پس محققا یکی از دو اوامر زیر اتفاق می‌افتد، یا باید از هم جدا شد و هر يك به راه خود برود و یا این که یکی از آنها درای رأی قاطعی باشد. اگر زناشویی دایمی است، یکی از این دو باید قدرت اتخاذ خطر مشی خانواده را داشته باشد. مشارکت دایمی هم بدون قانون و اصولی ممکن نیست.

۲. حال ببینیم که اگر «سر» لازم است، چرا باید مرد باشد؟ اولآ آیا واقعا جدا مایل هستید که زن «سر» باشد؟ گر چه چنان که گفته شده نگارنده متأهل نیست، ولی تا آن جا که می‌فهمد حتی آن بانویی هم که می‌خواهد «سر» باشد، اگر بفهمد در خانه همسایه هم همین بساط حکم‌فرما است، چندان خوشش نمی‌آید و خیلی احتمال دارد که بگوید «بیچاره آقای فلان، چرا اجازه می‌دهد آن زن مزاحم، بیش از حد تصور سوارش شود». شاید اگر کسی هم به خود او بگوید که او «سر» خانواده شده و از مرد سواری می‌گیرد، خوشش نمی‌آید. قانون حکومت زن بر مرد قدری غیر طبیعی به نظر می‌آید، زیرا خود زن‌ها هم تا حدی از این حکومت شرمسارند و از مردانی که تحت حکم آنها هستند، بدشان می‌آید. ولی يك دلید دیگر هم هست، و این موضوع را رك و ساده مثل يك آدم مجرد می‌گویم، زیرا دلیلی است که از خارج، بهتر از داخل می‌توان دید. رابطه خانواده با دنیای خارج، یعنی باصطلاح سیاست خارجی خانواده در آخرین وحله باید با مرد باشد، زیرا مرد همیشه نسبت به خارج از منزل خود منصف بوده و هست.

زن در وهله اول برای بچه‌ها و شوهر خود با دنیا مبارزه می‌کند. پس طبعا و به يك معنی صحیحا تقاضاهای اولاد و شوهر برای زن مقدم بر کلیه تقاضاهای دیگر است. زن امین مخصوص مصالح اولاد و شوهر است. کار شوهر این است که ببیند این رجحان طبیعی در زن خیلی شدید نشود. تصمیم آخرین با شوهر است که مردم دیگر را از شر اولادپرستی و علاقه شدید زنش حفظ کند. اگر کسی در این موضوع تردید دارد يك سؤال ساده می‌شود. اگر سگ شما بچه همسایه را گاز بگیرد و یا بچه شما سگ همسایه را اذیت کند، آیا ترجیح می‌دهید که سرو کار شما با مرد یا زن باشد؟ و یا اگر شما زن شوهرداری باشید، سؤال دیگری می‌کنم. با این که خیلی از شوهرتان تمجید می‌کنید، آیا معتقد نیستید که عیب عمده او این است که به آن شدتی که شما مایلید از حق خودش و شما در مقابل همسایه دفاع نمی‌کنید؟ آیا او را کمی خونسرد و صلح‌جو نمی‌دانید؟

